

خاک و آب

شهریار بیگی

شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

خاک و آب

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم . الف . عنوان

شصت و دو / یک فاهشت

هفت هزار و نهصد و هشتاد و پنج پی آی آر

هشتاد و نه / ه / هفتاد و چهار / ی /

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

لیتوگرافی و چاپ فرشیوه

www.beygi.net

فهرست

دفتراول صفحه هفت
دفتردوم صفحه سی و یک
دفترسوم صفحه پنجاه و پنج
دفتراچهارم صفحه هفتاد و نه
دفتراپنجم صفحه یک صد و سه
دفتراششم صفحه یک صد و بیست و هفت
دفتراهفتم صفحه یک صد و پنجاه و یک

دفتر اول

به آفریدن
به آفریده شدن

یک

ما
و باقی ماندهٔ راه

ما
و گامی دیگر
و گامی بعد

صفحة نه

انگار او نیز
از آن بی خبر بود

سرایندهٔ این حکایت هم آن را نشنیده بود
سرایندهٔ این حکایت نیز از آن بی خبر بود

نگو که انگار تکراری است
تکرار می شود

نگو که آغاز و انتهای آن
انگار آغاز و انتهای نیست

خاک
و مزار ایشان

روز و شب در آن جا نیز آغاز می شد
روز و شب در آن جا نیز پایان می یافت

و علف هرز هم
جوانه می زند
به دنیا می آید

آن هم سبز می شود
در آغاز هر بهار
در آغاز بهاری دیگر

شش

و عشق
و ترانه دلدادگی

درد دل عاشق
گریه معشوق

صفحة چهارده

هفت

و هر بار می میرد
دوباره زنده می شود

و آن زمان که دیگر زنده نمی شود

صفحة پانزده

آری
بسیار در باره آن می گفتند
بسیار از آن سخن بر زبان می بردند

آری
از گفته او نیز گفته بودند
بیشتر از فهم ایشان نیز در باره آن
بسیار صحبت به میان آورده بودند

می دانند
اما آن را به خود وا نمی گذارند

هم غریبه
هم آشنا
هر یک آن را به گونه ای به خود می طلبند

انتظار
شکست

شکسته دیوار
شکسته پیمان

یازده

او نیز خود را گم کرده است
و به فنای خویش نیز نمی اندیشد

و فنای ما
و از بین رفتن دیگران

صفحة نوزده

دوازده

او می گذرد
در تاریکی
و من نیز می گذرم

این حضور نیز
این تاریکی هم

سيزده

باقی نمانده اند

نه

باقی نمی مانند

تبار خویش

دوری از خویشان

چگونه است

چرا به یاد نمی آورند

صفحة بیست و یک

چهارده

در جدال با خویشتن خویش است
گم شده است

در چهار سوی بودن
در همه حال
هست
همچون همگان است

صفحة بیست و دو

پانزده

زنده است

زنده باش

زندگی را به زندگی ببخش
زندگی را به زندگی وا بگذار

صفحة بیست و سه

شانزده

در دوردست نیز هست
خلوت صحرا را
به بالادست خلوت خویش پیوند زده است

و بالاتر از آن هم
در فضای بی حضور بعد از آن هم

صفحة بیست و چهار

در بیداری بیدار می شود
دیگر چگونه از آن بگوید

با کدام واژه آن را توضیح بدهد

هیجده

از سر باور است
یا از سر انکار

چرا آمده ایم
چرا می گذریم

صفحة بیست و شش

نوزده

نه
نمی مانند

انگار از روشنایی می گریزند
انگار به تاریکی می روند

صفحة بیست و هفت

بیست

با آب
با جاری رود
جاری می شود

راه
با مردم در راه معنی می یابد
این راه به جایی به دور از این جا می رسد

صفحة بیست و هشت

بیست و یک

کوچه ها نیز خلوت شده بودند
رهگذرانی نیز در این میان نبودند
هیچ کس به هیچ کس نمی گفت ادامه بده
برو

هیچ کس از آن طرف
به این طرف اشاره نمی کرد

صفحة بیست و نه

دفتر دوم

به شمارش آن
و به آن که شمرده نمی شود

یک

گم شده نیز صورتی ناپیدا پیدا کرد

هستی رهگذر نیز او را نیافت

او را نیز به یاد نیاورد

دو

و آدمی
و انتظار

این حضور
و این ایجاز

صفحة سی و چهار

آفرينش و آفرينش كائنات

حيرت عالم صورت آفاق

هجرت بی هنگام

مردم بی شمار

یک

و آن دوی دیگر

نه

انگار نبودند

اما چگونه بود که پشت سر یکدیگر

در جلو و پشت سر ایشان ایستاده بودند

سبزه سبز
جلوه هفت سین
سبزه سبز
و هستی یقین

سبزه سبز
و هفت سینی دیگر

و تصویر و تصور آن
و رویای سبز و زنده زمان
تنها آن
و تمامی آنچه آن را به یاد می آورد

و نقش هزار پرده در راه
و هزار بار به پیش چشم دیدن

روز آغاز شد
به آرایش کامل خود رسید
این گونه بود که جان دوباره می یافت

این گونه بود که به حالت شکفتگی خود می رسید

می خواند
زمزمه می کند
واژهٔ ابدیت را
با ابدیت همراه می کند
ابدیت را تجربه می کند

نه

و این زمان و مکان
دیگر زمان و مکانی نیست
که زمان و مکان ما را
به زمان و مکان دیگری بخواند

نه

زمان و مکان را از هیچ زمان و مکانی جدا نکنن
زمان را از آن جدا نبین
مکان را از آن جدا نکن

بی تفاوت می گذرد
اما در خاطر او نه
هیچ نمی گذرد

آری
این گونه بودن
باوری آن سان را نیز می طلبد

مغرور است
هیچ برای او نمی نگرد

فروتنی این بار نیز بی ارزش می نماید
اما چرا بر خاک افتاده است
آیا دیگر زنده نیست
آیا مرده است

به درستی در نیافته اند
به راستی هستی خود را باز نیافته اند

از هر کلام
از هر حرف این و آن
هنوز پرس و جو می کنند
هنوز از آن می پرسند
هنوز از آن می گویند
هنوز آن پرسش را این گونه تجربه می کنند

سيزده

و اين بار نيز روبيده اند

و اين بار نيز اين گلهای زرد کوچک
تو را به تو
تو را به اين زيبايی فرا می خوانند

صفحة چهل و پنج

خیابانهای شهر
تنگ و تاریک به نظر می رسند

آمدن و رفتن ما نیز در این میان
به معنی به تنگنای خویش و دیگران رسیده است

پانزده

و تردید ما
اکنون

حال
و تردید همگان

صفحة چهل و هفت

انگار به شگفتی رسیده است
رویای پریدن را پیوسته در نزد خود مرور می کند
انگار خود پرواز است
از سالهای پیش پریده است

انگار به پرواز در آمده است
همه چیز و همگان را با خود همراه می سازد
همه چیز و همگان را نیز به پرواز آورده است

قلب او شکسته است
در هستی این انتظار انگار دیگر هیچ نمی تپد
قامت شکسته آینه
قامت شکسته او را این گونه نمایان می سازد

از قلب شکسته او هیچ نمی نماید
از قلب شکسته او دیگر صدایی به گوش نمی رسد

هیجده

نشسته بود
بلند شد
و روز خوش گفت

روز خوش گفتند
و در کنار او نشستند

صفحة پنجاه

نوزده

و شبی که گذشت

و خوابی که به چشمان هیچ یک از ما نیامد

صفحة پنجاه و یک

بیست

آن نیز خواهد رسید
زمان آن نیز فرا خواهد رسید
و تو را دیداری دوباره خواهد بخشید

زنده باقی بمان
همواره امیدوار باش

بیست و یک

او را به خود نمی خواند
او را نیز از خود دور نمی کند

تنها به دور خود پیچیده است
از خود به دور افتاده است

صفحة پنجاه و سه

دفتر سوم

به مانده
و به ماندگار

می گریزد
در دل خاک پنهان می شود
در زمین عریان بی صاحب جای می گیرد

انگار برای خویش در زمین نیز
هیچ جاه و منزلتی نیافته است
در زیر سنگی سخت و چارگوش
که جسد او را در زیر خود پنهان ساخته است

و هستی
پیوسته هست
همچون این لحظه

همچون هر گاه
و گاهِ دیگر

سه

و برخاستن
در کنار تو

و نبودن
در نبود تو

صفحة پنجاه و نه

تنها با خود بود

در هر کجا تنها بود
در هر جا تنها باقی مانده بود

به هنگام باران ایستاد
خیس شد

در آفتاب نیز خود را خشک کرد
از خورشید به معنی لذت برد

شش

در حقارت چشم تو می زیست
در حقارت چشم تو به هیچ نرسید

تنها خاک بود

خاک

همچون خاک او

همچون همه در تمامی این گورستان

هفت

کوچک
و بزرگ

و دوردست
و دست نیافتنی

صفحة شصت و سه

هشت

و عمر کوتاه

و حیرت من

صفحة شصت و چهار

ماه بر آسمان
و درخشش ستارگان

زمین خوردهٔ افق
تاریکی
و سیاهی راه

نه

از تبار خویش نبود

خویشتن خویش را

همچون بیگانه ای غریب در بر بود

یازده

برای ایشان انگار نمی گذرد
نه حضور ندارند

انگار حضور نیز مردگان را
به هیچ روی هیچگاه به یاد نمی آورد

صفحة شصت و هفت

جسم بود
اما تنها یک جسم نبود

شاید از گذر در او بود که او می شد
شاید از گذشت آن بود که دیگر با جسم خویش نبود
از خویش و از دیگری باز داشته می شد

و تو به خود نمی نگری
به خاک افتاده و خاکمال به سجده خویش شده ای

به سجده آدم و عالم مشغولی
خود را به یاد نمی آوری
از خود و خویش و خویشتن خویش
بزرگ و بزرگتری دیگر نساخته ای

عریان

افتاده است

ژنده خود را نیز دیگر باز نمی شناسد

چگونه به خود از آن بگوید

چگونه آن را برای تو بازگو کند

و بی تو بودن
و آن سوی آفرینش
که پیوسته او را به تنهایی می خواند

تنها بماند و پیوسته به یاد تو باشد
یا با تو باشد و تو را هیچ نیابد

بی هنگام گریختم
دیگر هیچ نشانه ای از خود باز نیافتم

دیگر هیچ نشانه ای از این عزیمت به دست نیامد
دیگر هیچ باوری از آن باور بارور نگردید

هفده

و آشفته بی خانمان

و خواب زده عریان

صفحة هفتاد و سه

هیجده

می داند
پیوسته متناقض می گوید

همچون مرگ

هست

نه

هیچ نبود

انگار هرگز نبوده است

صفحة هفتاد و چهار

نوزده

سرودهٔ انجام

تاب و تب

و هرگز باز نیامده

و هنوز بی بازگشت

صفحة هفتاد و پنج

بیست

و لحظه ما
درهم
همچون سایه ها

هم سوی
هم شکل
همچون سادۀ آب

صفحة هفتاد و شش

بیست و یک

آمدن
و شدن

چگونه می شود
چرا هیچ تکرار نمی شود

صفحة هفتاد و هفت

دفتر چهارم

به زمین

و آسمان

یک

در نشیب و فراز هم
در عمق آب
در ژرفای آسمان نیز به همان صورت

هست
پیوسته باقی است

صفحة هشتم و یک

نه

حرف تازه ای نمی زند

یک چشم به سوی ماه دارد
یک چشم به سوی راه سپرده است

بند شده است
به دام افتاده
دچار شده است

این راه را پیوسته می رود
از همان راه همواره باز می گردد

چهار

گذشت
دیگر هیچ نگفت

هیچ نگفت اگر
هیچ نگفت اما

صفحة هشتاد و چهار

به یک اندازه
به یک اندازه دور است

آسمان
بالتر از آن

شش

ساکت ماندن
نگفتن

کدام یک بهتر است
ساکت ماندن
یا نگفتن

آری
بی نام تو می نویسند
خود را نیز فراموش کرده اند
به خود نیز هیچ شبیه نیستند

به کجا می انجامد
چه کسی خواهد گفت چرا

به کجا می انجامد
ساعت گفتن آن عاقبت در کدام زمان
در کدام مکان در کجا فرا می رسد

نه

و ما
و اين راه

راه تو
راه ما

صفحة هشتاد و نه

نه
بیدار و هشیار نیستند

نه
بیدار نیستند
هشیار نیستند

يازده

و حضور

من

و تو

صفحة نود و یک

دوازده

سطح آب
ماه

آيينه رودخانه
روشنای مهتاب

صفحة نود و دو

سيزده

بگذر

اين گونه بگذران

صفحة نود و سه

و زمین
و آسمان
و مردم این زمین که مردمی آسمانی نیستند

و مردم این زمین
نه
هرگز مردمی آسمانی نمی شوند

پانزده

راه به جایی نبرده است

افق

دوردست

صفحة نود و پنج

شانزده

ایستاده است
می کاود
هیچ بر او نیز معلوم نمی شود
هیچ برای او آشکار نمی گردد

صفحة نود و شش

خود را
به خویش می سپارد

چرا دیگر بی مخاطب است
چرا تنها باقی مانده است

هیجده

و او
و عشق

او
و معرفت
و ایمان

صفحة نود و هشت

نوزده

به انتها نمی رسد

و او که به انتها نمی رسد

صفحة نود و نه

بیست

انگار سوخته است

انگار دیگر نمی روید

صفحة صد

بیست و یک

برای هم
برای بار دیگر

دوباره
برای یکدیگر

صفحة صد و یک

دفتر پنجم

به هر بار

به هر مرتبه

یک

و کنجاوی هایمان

نزدیکِ نزدیک

دورِ دور

دوردست

صفحة صد و پنج

دو

سکوت

بی صدا

و مهتاب

پریده رنگ

صفحة صد و شش

انگار رسیده است

انگار دیگر نمی گذرد

چهار

او را در گور می گذارند
و می روند

آری
انگار او مرده است
و دیگران نمرده اند

صفحة صد و هشت

بیدار می شوند

همه مردم شهر را به بیداری فرا می خوانند

شش

و خیال سبز با آرامش بود

در میان ایشان

و همهٔ مردم

طبیعت و سبزی آن

که زیانزد هر آدم و همهٔ عالم شده بود

صفحة صد و ده

به سایه خویش می رسد
که عریان در آن سوی
به دیگر سوی رسیده است

اما چرا افتاده است
اما چرا دیگر سر پا نمی ایستد

آیا زاده شده اند تا نمیرند

آیا کسی تا به حال به ایشان گفته است
که هرگز نباید بمیرند
هرگز نمی میرند

از آن می خوانند
اما آن را هیچ به خاطر نمی سپارند

انگار نبود آن را می ستایند
هر لحظه از آن را بی دریغ
به فراموشی می سپارند

پیوسته می گویند
بر زبان خویش می آورند

پیوسته انکار می کنند
به گوش خویش نیز نمی گیرند

يازده

و ما
و آن نگاه

و ماه
و آن گاه

صفحة صد و پانزده

دوازده

آری
بودند

نه
هیچ نبودند

صفحة صد و شانزده

سيزده

جا به جا می شوند

پیدا

و ناپیدا

همه چیز را می گوید

همه کس را در نظر می آورد

صفحة صد و هفده

آفریده نمی شود
و از بین نمی رود
تنها تغییر شکل می یابد

همچون هستی
همچون هستی ما که همیشه بوده است
همچون هستی ما که همواره هست
هیچ نیست
هیچ نابود نمی شود

پانزده

گرد هم می آیند
دیگر بار

به یکدیگر می نگرند
به یکدیگر نگاه می کنند

صفحة صد و نوزده

شانزده

آری
رفت

آری
جاودانی بود
جاودانی شد

صفحة صد و بیست

هفده

و خاک
و باد

و آب
و آتش

صفحة صد و بیست و یک

هیجده

هزار بار می خوانند
یک بار باور نمی کنند

هزار بار انجام می دهند
یک بار بارور نمی کنند

صفحة صد و بیست و دو

نوزده

از خاطر او گریخت

آدم نبود

انسان هم نشده بود

صفحة صد و بیست و سه

بیست

در آسمان

در زمین

راه می‌گریزد

مهتاب هم

صفحة بیست و چهار

بيست و يك

و اقتدار

و انتظار

صفحة صد و بيست و پنج

دفتر ششم

به گذشت زمان
به هستی گذران

صفحة صد و بیست و هشت

یک

نام تو همچون نام او است

اما چرا هیچ کس آن را به یاد نمی آورد
اما چرا هیچ کس هیچ از آن نمی گوید

صفحة صد و بیست و نه

دو

و زمين
و آسمان

و فراز زمين
و فراز آسمان

صفحة صد و سی

خلاصه نمی شود
باید آن را زندگی کرد

آری
زندگی را می گویم

ایستاده اند
دیگر بار

راه او
و ایشان
که از یکدیگر جدا نیست
از یکدیگر جدا نمی شود

به جای مانده است

و رسم و طریقی که دیگر نیست

رسم و طریقی که دیگر به جای مانده است

شش

و خویش که دیگر به خویش نمی ماند

و خویش که خویشتن را به یاد نمی آورد

صفحة صد و سی و چهار

هفت

نگاه او
و هر آن

تولد در هر زمان
و زایش آن

صفحة صد و سی و پنج

و گذر ایشان
که به هیچ خلوتی راه نیافت

و گذر ایشان که گذشت
هیچ بر جای نگذاشت
هیچ بر جای نماند

نه

و صورت زمان

و تصویر گذران

صفحة صد و سی و هفت

از این دست
بسیار نبود

هست شده بود
اما هستی نبود

یازده

طریقت

این راه

هر روز

در راه

صفحة صد و سی و نه

دوازده

و تقدیر

نه

هیچ نداشت

صفحة صد و چهل

سيزده

شبی آرام

آری

به صبح نیز رسید

در روز نیز امتداد یافت

صفحة صد و چهل و یک

چهارده

تنها می رود

نه

تکرار نمی شود

صفحة صد و چهل و دو

همراه با خود
بچرخ
بچرخ تا صورت کامل آن را پیدا کنی

بچرخ اگر می خواهی
اگر با آن به شکل کامل می خواهی هماهنگ بشوی
با آن همراه بشوی
با آن همراه باشی

صبر بیش از این
و این گذشت زمانگیرِ ناگزیر

نه

هیچ نمی برد

نه

همه را به همه

هیچ را به هیچ باز نمی رساند

هفده

بگو
تو نیز خود را خالی کن

می گوید
اما خالی نمی شود

صفحة صد و چهل و پنج

هیجده

خشنود است
خشنود باقی مانده است

دیگر به چه می ماند
دیگر به که شبیه می شود

صفحة صد و چهل و شش

نوزده

و راه او

به کجا نزدیک بود
به کجا نزدیک می شد

صفحة صد و چهل و هفت

بیست

بعد از آن

و بعد از آن

صفحة صد و چهل و هشت

بیست و یک

به یاد نماند

نه

این گونه رسم نبود

نه

این گونه رسم نشده بود

صفحة صد و چهل و نه

دفتر هفتم

به تو
و به دیگری

یک

تکرار می کنم
تکرار می کند

دنبال می کند
دنبال می کنم

صفحة صد و پنجاه و سه

دو

بگذار
بگذر

دست بردار
آسوده خاطر شو

صفحة صد و پنجاه و چهار

او را می یابد
و چهره ایشان را نیز به هم می رساند

بی جان نبود
بی جان نیز نبودند

چهار

شب انگار می برد

روز انگار باز می گرداند

صفحة صد و پنجاه و شش

باقی نماند
باقی نماندند

هر کس به گونهٔ خود
از خود گریخت
از هم گریختند

شش

و ایشان که دیده نمی شویم

و ایشان که از هیچ به هیچ نمی رسند

صفحة صد و پنجاه و هشت

هفت

سپید باقی ماند

سپیدی را باقی گذاشت

صفحة صد و پنجاه و نه

شاید نمی داند

شاید تنها برای او است
که آن را بازگو نمی کند

نه

نه

اگرچه کوچک نیست اما کوچک شده است

آری

اگرچه بزرگ است اما به چشم نمی آید

فراموش شد

نه

دیگر حرفی از آن به میان نیاورد

تقدیر است یا سرنوشتی ست که سر تا پا
از آغاز تا پایان آن
از دست این و آن
جان سالم به در نبرده است

نه

شاید ایشان زندگی نیافته اند که زنده باقی بمانند
شاید زنده نیستند که ایشان را از زندگی باز دارند

دوازده

دویده است
و از بودن در این جا سالها پیش به دور شده است

در جایی دیگر که بی شک به او نزدیک است
در جایی دیگر که در دوردست جای ندارد

صفحة صد و شصت و چهار

سيزده

ديگر هيچ به ياد نمي آورد

ايشان را چگونه به ياد آورد
ايشان را چگونه دريابد

صفحة صد و شصت و پنج

نه

نیامد

هیچ به همراه نیاورد

نه

در هنگام گذر از آن نبود

نه

از خویش نیز برای آن نگذشته بود

و ناباوری
و ایشان

نه همچون بودن در همه سوی
نه همچون هستی در همه جا

شانزده

تو
انگار همچون ما هستی

نه
نه همچون ما
ماه هستی

صفحة صد و شصت و هشت

رسید
و از همگان پرسید

در ادامه هیچ نگفت
هیچ بر زبان نیاورد

هیجده

دور شو
اما گم نشو

و راه
و دنباله این راه

صفحة صد و هفتاد

نوزده

و آن
و آن سوی

و تنهایی همراه
و انتظار هنوز

صفحة صد و هفتاد و یک

بیست

به چشم خویش دید
گذشت

و همه آنچه نگذشت

صفحة صد و هفتاد و دو

بیست و یک

پیرامون آن را نیز در میان گرفته بود

همچون حضور و آنی بود
آنی که دیگر در میان نبود

صفحة صد و هفتاد و سه

